



خداوند در سوره مبارکه ق آیه شانزدهم می فرماید: ما از رنگ گردن به او نزدیکتریم آیا تا به حال راز این آیه و شگفتی های نهفته در آن تمام فکر و ذهن شما را به خود مشغول داشته است؟

آیا تا به حال فکر کرده اید که راه حق کدام است؟ خداوند را در کجا باید جست؟ از چه سمتی باید به حقیقت رسید؟

یا برای دست یابی به شادی ها برای دور شدن از رنج ها برای بهره مندی از نعمت های بی کران خداوند که وعده اش راداده و یابرای رسیدن به آرامش به کجا باید رفت؟ چه باید کرد؟ و همین طور از خود پرسیده اید که آن گنج و ثروتی که انسان را بی نیاز می سازد در کجا مدفون است؟ کجا را باید جست؟ و چگونه باید به آن رسید؟

حضرت مولانا ضمن بیان گنج مدفون ، و فقیر روزی طلب می خواهد به تمامی این پرسش ها پاسخ دهد:

بُنیادِ ای دستانِ این دستان

خودتِ تده مال مات آن

در روزگاران قدیم بنده ای شب و روز دعا می کرد که خداوند: بی گمان آفریدن من برای تو هیچ زحمتی نداشته است.

و یقیناً هیچ رنجی را برای خلقت من متحمل نشده ای، خود من هم هیچ تلاشی برای به دنیا آمدن و برای رسیدن به این زندگی انجام نداده ام. این خواست تو بوده، و این تو بودی که می خواستی من هم باشم. پس ای مهر بان ترین مهر بانان حالا که این لطف را در حق من کرده ای بیا و لطف را تکمیل تر کن! و آن شادی و ثروتی را هم که لازمه زندگی و زنده بودن است بدون دخالت من و تلاش های بی نتیجه ام به من ارزانی بدار!!! تو خود می بینی که به هر دری زده ام به رویم بسته بوده و به هر راهی که رفته ام دست خالی برگشته ام:

آن یکی بچاره می منفس ز نقر

که زنی چیزی فزاون نخره زهر

لبه کردی در ناز و در دعا

کای خاوند و گمبناں رعا

بی ز جدی آفریدی مر مرا

بی فن من نیروزی ده مر!!!

یعنی بیا و از خزانه غیب و کرامت چیزی هم به ما عطا کن و مارا از محرومان درگاهت قرار مده!!! اما هر چه دعا می کرد جوابی نمی شنید.

تا اینکه یک شب زمانی که کاملاً نا امید شده و خسته و درمانده به گوشه ای نشسته بود به خواب می رود و در خواب از هاتفی می شنود که در فلان جا یک ورق گنج نامه است آن را پیدا کن و به تنهایی و خلوت به دستوراتش عمل نما.

تو بخوان آن را به خود در خلوتی

بیا بنمرد خوانم آن شکر کنی

چون به خویش آمد زینب آن جوان

می گفتم از فرخ اندر جان

مرد جوان در حالی که از شادمانی در پوست خود نمی گنجید رفت و آن گنج نامه را در همان جایی که گفته بودند با همان نشانی ها یافت و شروع به خواندنش کرد؛

اندر آن رقم نوشته بود این

که بیرون شهر کنی دان دفین!!!

این دفینه در جایی دور از شهر قرار گرفته و باید برای یافتنش با یک کمان و یک تیر به نزدیکی فلان زیارت گاهی بروی که مردم دسته دسته به زیارتش می روند،

وقتی به آنجا رسیدی می بینی که پشت آن زیارت گاه به جانب شهر است و درش رو به قَدَقَد یعنی رو به بیابان قرار دارد. در همانجا رو به قبله می ایستی و تیرت را در کمان می گذاری، هر جا که تیرت افتاد همان جا را می کنی!

آن فلان قُبّه که در وی شده است

پشت او بر شو رو، در «قَدَقَد» است

پشت باوی کن تو، رو در قد آر

واگمان در قوس تیری در گذار

چون گندی تیر از قوس ای سعادت

برکن آن موضع که تیر افتاد.

مرد جوان هم دقیقاً همان کار را کرد:

پس کمان سخت آورد آن فنی

تیر پراید دهن فضا

زو تیر آورد ویل او شاد شاد

گند آن موضع که تیرش افتاد

گند شد هم او و هم بیل و تبر!

خود نید از گنج پنهانی اثر!

هم چنین هر روز تیر انداختی

یک جای گنج را نشانی

چونکه این را پیش کرد او بروم

قَلْقَلی افتاد و دشر و عوام

دیگر جایی در بیا با ن نمانده بود که آنجا را نکنده باشند این خبر و این تلاشهای هر روزه او از طریق مردم شهر به گوش پادشاه هم رسید:

پس خبر گرفتند سلطان را از این

آن گروهی که بند اندر کین

عرضه کردند آن سخن را ز پر دست

که فلانی کج نامه یافته است

سلطان هم از روی طمعش با خدم و حشمتش به سراغ آن می رود و شروع می کند به تیر انداختن!!!!

مرتش ماه و اندی پادشاه

تیر می انداخت و بر می کند چاه

تا اینکه خسته شد و گنج نامه را به دست همان مرد داد و گفت:

گفت: گیر این رقععه کش آثار نیست

تو بدین اولی تری کت کار نیست

یعنی این گنج تنها از علافی چون تو بر می آید من کارهای زیادی برای انجام دادن دارم این گنج نامه را بگیر و خودت ادامه بده مال خودت باشد من هیچ طمعی در آن ندارم

سخت جانی مید این فن را چو تو

تو که داری این جان سخت این را بگو

یعنی تو به این گنج نامه لایق تری تا هر زمان که دلت می خواهد میتوانی به کندن ادامه دهی حتی می سپارم کسی مزاحمت هم نشود!! مرد بیچاره که هنوز امید وار به یافتن گنج بود از این کار و بشارت شاه بسیار خوشحال شد اما هرچه بیشتر تلاش می کرد نه تنها نتیجه ای نمی گرفت بلکه کم کم و روز به روز به آن ندای هاتف غیبی هم مشکوک و مشکوک تر می شد تا اینکه یک شب اختیار از دست داد و با چشمانی اشک بار رو به خداوند کرد و گفت: این گره را بیگمان تو در کار من

انداخته ای حالا کسی هم غیر از تو نمی تواند آن را باز کند اشتباه از من بود که تو را فراموش کرده بودم و از سر حرص و طمع می خواستم هرچه سریعتر به آن گنج برسیم. باید همان روز اول که کار نتیجه نداد مجدداً رو به سوی تو می کردم و چاره اش را از خود تو می پرسیدم اما نکردم و حالا هم پشیمانم.

گفت آن درویش ای وادای راز

از پی این کج کرم یار

خود گفتم، چون موفق نیتم

زان گره زن این گره را حل کنم

آن کو گره کور زد، بگو بگشایدش

مرد کو انداخت او بر بایدش

گفت: یارب تو بر کرم زن ثابت

چون تو در بنی تو کن هم فتح باب

یعنی خدا و ندا: از سرا صراری که ورزیده ام، تو بشارتی به من دادی اما من اثبات کردم که لایقش نبوده ام توانایی و قدرت تعقل من به اندازه ای نبوده که بتواند اشارت تو را درک کند. حالا خودت رمز و راز این نکته را فاش کن و بگو که این گنج در کجاست؟! او چگونه می تواند به آن برسیم؟! بی گمان تو هر وعده ای که می دهی عین حقیقت است و هرگز در آن خلافتی نخواهد بود.

اندر این بود او، که الهام آمدش

گفت شد این سخنان از ایندوش

کاو بگفت: در کمان تیری بنه

کی بگشایدت که اندر کش توزه؟!

او گفت که کمان را سخت کش

در کمان ز کنت او! ز میکش!!!

از فضولی تو کمان افراشتی

صفت قوسی ای برداشتی

هاتف به او گفت: حالا که بر سر عقل آمده ای پس خوب گوش کن خداوند امر کرده بود که تو تیری در کمان بگذاری اما نگفته بود آن را در کمان بگذاری و با تمام توان بکشی و پرتاب کنی اشتباه تو اینجا بود که اصلاً گوش نکردی! نیازی نبود که هنر کمان گیری ات را به نمایش بگذاری!!! فقط کافی بود تا به آنچه فرمان داده اند عمل کنی همین!!! و آنگاه گنج را در زیر پای خود بیابی!!!

ترک این سخته کمانی را بگو

در کمان ز تیر، پدین بگو!!!

چون پند بر کن آنجا، می طلب

زور بگذار و بزاری کن طلب

آن چو حق است آفر از حبل الوری

تو کفندی تیر کفرت را بعید

ای کمان و تیر! بر ساخته

مید نزدیک و تو دور انداخت!

حرکه دور انداخت او دورتر

در چنین کج است او مجورتر!!!

یعنی آن گنج از تو به تو نزدیکتر بود، درست زیر پای تو!

گو - او، چندان که افزون می دود

از مراد دل جراتر می شود!

حضرت مولانا می گویند: از طرف من به تمام کسانی که در جست و جوی حقیقت هستند به تمام کسانی که آرامش شادی ثروت و تمام گنجینه های عظیم هستی را می جویند بگویند که: این گنجینه ها نیازی به جست و جو ندارند! آنها بسیار به شما نزدیکند. به حدی که به کار بردن واژه نزدیک هم اشتباه محض است چرا که در نزدیکی هم فاصله وجود دارد در حالی که بین شما و حقیقت، بین شما و مقصد هیچ فاصله ای وجود ندارد. میگویند به همان مقداری که می دویم به همان اندازه هم از شادی ها دور می شویم!!! شادی در توقف و ایستادن رخ می دهد، در جدا شدن از آن رویا هایی که ذهن ما را برای دست یابی به سایه ها ترغیب می کند. هر چه هست در همین لحظه ها و در همین جاست! ما تشنه ایم و شادمانی ها را گم کرده ایم چرا که چشمان مان در دور دست ها به دنبال سراب هاست و همواره در حال دویدن به سمت آینده ایم به سمت روز ها و فردا های موهوم!! او به خاطر همین دویدن هاست که فرصت و مجالی برای لذت بردن از آنچه که تاکنون اینجا و در کنار ماست نداریم و به تعبیری هیچ فردایی در کار نیست هیچ جایی در کار نیست و تمام هستی اینک و در همین جاست.

به قول حضرت حافظ:

سال با دل طلب جام جم از ما می کرد

آنچه خود داشت ز یکزه تنهای کرد

حق یادتان

توجه:

مسابقه ای از کلیه شماره های اشک قلم در اردیبهشت ماه برگزار و به دانشجویان برتر جوایزی اهدا خواهد شد.